



## پیغام عشق

قسمت دویست و هفتم





## به نام خدا

و سلام بر شما پدر بزرگوار و همه عزیزان.

🌸 نکات مهم از غزل ۱۵۸۰ در برنامه ۸۵۱

نکته اول:

۱- با نگه داشتن من ذهنی و داشتن همانیدگی ها نمی توان دلبر را ملاقات کرد. چون من ذهنی ما را در اعماق غم و غصه و دردها نگه می دارد.

۲- زنده شدن به خدا مستلزم رعایت قوانین کائنات از جمله قانون جبران و قانون مزرعه توام با صبر و پرهیز و تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاق لحظه قبل از قضاوت هست.

۳- با من ذهنی نباید مدعی پیشرفت در معنویت شد و عبادات و کارهای معنوی هم بی ثمر هست.

۴- بصورت حضور ناظر نگاه کنید که من ذهنی شما چه مسائلی درست می کند. آیا اهل ستیزه، غیبت، ایراد گرفتن از دیگران هست؟ آیا به دیگران مخصوصاً باورها و دینشان توهین می کند؟ آیا نصیحت می کند؟ و آیا این نفس زشتخو من دروغین دارد و خودنمایی می کند؟ آیا از جهان مادی برای خود ارزش و مقام می خرد یا ارزش ذاتی خود را می داند؟

۵- هرچه کارهای ما آسانتر پیش می روند به این معناست که دلبر پیش ماست و به ما کمک می کند.

۶- خدا هر لحظه با قضایش می خواهد این مردگی من ذهنی را از ما بیرون کند و ما را بیدار سازد که به سوی او برگردیم ولی نفس زنده مرتب در حال تخریب زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مرده بیرون می کند



نفس زنده سوی مرگی می تند

نکته هفتم:

۷- انسان با من ذهنی که در شب ذهن بسر می برد لیلۃ القبر است و باید به انسانی که هوشیاری حضور دارد یعنی لیلۃ القدر تبدیل شود و کاشانه‌ای برای روح یا هوشیاری اصیل خود که با روزن کردن و فضاگشایی صورت می گیرد بسازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۳۱

تو لیلۃ القبری برو تا لیلۃ القدری شوی

چون قدر مر ارواح را کاشانه شو، کاشانه شو

۸- ما با نصیحت گرفتن از منهای ذهنی تبدیل نمی شویم. نصیحت معمولاً با انتقاد همراه است. هدایت و راهنمایی باید در یک زمینه عشقی صورت گیرد. یعنی با ارتعاش زندگی باشد تا موثر واقع شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

ما به نشویم از نصیحت

چون گمره عشق آن بهینیم

۹- تا زمانیکه در دل دردها مثل کینه، رنجش، خشم، حس تاسف نسبت به گذشته، حس گناه، اضطراب و نگرانی، ترس، حس نقص، مقایسه و غیره لانه می کنیم و آنها را نگه می داریم زندگی نخواهیم کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

اندر دل درد خانه داریم

درمان نبود چو همچینیم



۱۰- انسان به عنوان اشرف مخلوقات همچون نگین در حلقه همه عاشقان خدا می درخشد. چون تنها اوست که می تواند به بی نهایت خدا زنده شود و با او در وحدت قرار گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

در حلقه عاشقان قدسی

سر حلقه چو گوهر نگینیم

۱۱- تا وقتی که در این من ذهنی هستیم و کمی پیشرفت معنوی کردیم مبدا ادعای عقل و روح کنیم به این معنا که به خرد خدا وصل شدیم. بلکه به محض این ادعا به یاد دردهایمان که من ذهنی ما ایجاد کرده بیافتیم و فضاگشایی کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

حاشا که ز عقل و روح لافیم

آتش در ما اگر همینیم

۱۲- انسان با مرکز عدم برقرار کننده نظم زندگی در جهان بیرون و درون خود و سرکوب کننده فتنه هاست. ولی انسان همانیده برقرار کننده نظم پارک است که با یک بهیم ریختگی به درد می افتد و آشوب در زندگی به پا می کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

چون فتنه نشان آسمانیم

چونست که فتنه زمینیم؟

۱۳- انسان بیدار شده ذهن ساده و عاری از افکار موهومی دارد و هوشیاری اش خالص است ولی منهای ذهنی مثل نقاشی چینی ها پر از نقش و نگار هستند و با بسیاری از این نقش ها و رنگ ها همانیده اند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

چون ساده‌تر از روان پاکیم

پر نقش چرا مثال چینیم؟

۱۴- تمام نقش و نگارها و چیزهای بدست آمدنی دنیا آفلند و از بین رفتنی. اما هوشیاری ما مثل گل یاسمین دائماً تر و تازه است و فنا ناپذیر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

پژمرده شود هزار دولت

ما تازه و تر چو یاسمینیم

و سوره الرحمن، آیه ۲۶ و ۲۷

هرچه بر روی زمین است دستخوش فناست.

و ذات پروردگار صاحب جلالت و اکرام توست که باقی می‌ماند.

۱۵- ما بخاطر داشتن من ذهنی از دیدگاه خدا متهم محسوب می‌شویم. ولی با عدم کردن مرکزمان در پرده فنا، وقتی پرده پندار و حجاب را کنار می‌زنیم و فضای درون را گشاده می‌کنیم در امانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

گر متهمیم بیش هستی

اندر تُتقیِ فنا امینیم



۱۶- و ما همچین در من ذهنی که با پرده فنا احاطه شده مثل جنین هستیم و خدا هم پشت ماست و می‌توانیم از این زهدان من ذهنی بیرون ببریم و خدا را ببینیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

ما پشت بدین وجود داریم

کاندر شکم فنا جنینیم

۱۷- و در پایان وقتی با فضاگشایی و تسلیم غلام و بنده شمس دین که نماد خدا است شدیم، تاج پادشاهی هم روی سرمان قرار می‌گیرد یعنی با خدا در وحدت می‌مانیم و تمام برکات و خرد او در ما جاری می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

تبریز، بین چه تاج داریم

زان سر که غلام شمس دینیم

با سپاس فراوان

مهردادخت هستم از چالوس



با سلام و تشکر و قدردانی از استاد بزرگوار جناب آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضوری.

همه ما در ذهن به زیانکاری مشغولیم چه به خود و چه به دیگران و از آن جایی که این باشند عینک هایی دارد که به هر چه که نگاه می‌کند، در حال مسئله تراشی، مانع تراشی، دشمن تراشی و مسئله بینی، و مانع بینی و دشمن بینی است، از همه چیز شکایت دارد و حتی زیباترین و لطیف‌ترین موهبت های الهی را، طور دیگری می‌بیند.

از شب شکایت دارد، روز می‌شود از نور و روشنایی ناراحت است، زمستان می‌شود از سرما و در تابستان از گرما فریادش به آسمان است!

باران که می‌آید به جای دیدن لطافت ها و معجزه الهی، دلگیر است اگر چند وقتی نبارد از آلودگی و خشکی هوا شکایت دارد. این ها همه موارد طبیعی است وای به وقتی که با کسی مواجه شود... از هر برخورد و اتفاقی چیزی برای خودش می‌بافد طوری که اجازه نمی‌دهد لحظه‌ای این ذهن آرام بگیرد و اصلا مقوله‌ای به اسم فضاگشایی را نمی‌داند چیه اگر هم مفهومش را بداند، انتظار دارد دیگران رعایت کنند.

در قرآن آیاتی درباره ظلم کردن به خودمان دیده بودم همیشه فکر می‌کردم آیا انسان، به زیان خود هم کاری می‌کند؟! اما وقتی متوجه شدم که این من ذهنی توهمی که برای خودمان ساخته‌ایم، ما نیستیم... فهمیدم که دزد و دشمن در خانه است و من هم در را محکم بسته‌ام و نه تنها او راه مفری ندارد بلکه خود من هم، تمایلی به بیرون کردنش ندارم!!!... و این جهل مرکبی است که مرا به زیان رساندن به خود و دیگران وامی‌دارد ...

درو خدا به حضرت مولانا و هزاران درود به آقای شهبازی عزیز که این عینک های ذهنی و توهمی خود دانا انگاری! را از چشمان ما برداشتند و خداگونه بودنمان را به ما تذکر دادند. هر قدر شکر کنیم، کم است و برای به جا آوردن و سپاس و قدردانی هم، به فضاگشایی و صبر و تسلیم نیاز داریم تا خدا و زندگی، خودش، راه را به ما نشان بدهد و مبادا که بدون یاری هوشیاری، در ذهن به خیال خودمان، به شکرگزاری! مشغول باشیم.

برای روشن شدن مقوله زیان رساندن به خود با من ذهنی، به چند آیه‌ای از قرآن استناد می‌کنم:



سوره اعراف، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»

«گفتند: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحم نکنی، مسلماً از زیانکاران خواهیم شد.»

رحم خداوند همان است که کشش خودش را نسبت به زنده کردن ما به زندگی قطع نمی‌کند و با اغماض از خطاهای ما در ذهن، همچنان به ما رحم می‌کند و می‌بخشد.

سوره هود، آیه ۱۰۱

«وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ لَمَّا جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَ مَا زَادُوهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ»

«ما بر آنها ظلم نکردیم، بلکه خود به نفس خویش ستم کردند، و آنگاه که فرمان پروردگارت رسید، معبودانی که به جای خدا می‌خواندند، سودی به حال‌شان نداشت و جز به زیان‌شان نیفزود.»

معبودانی که با چیزهای آفل این دنیا به جای خدا و زندگی، در مرکز خودمان قرار داده‌ایم و انباشته‌ایم، اما هرگز خردی از آنها بر نمی‌خیزد و به ضرر ما تمام می‌شود.

سوره زخرف، آیه ۷۶

«وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ»

«و ما به آنان ستم نکردیم، بلکه خودشان همواره [در حق خویش] ستمگر بودند.»

برای خدای بخشنده و مهربان که منظورش از آفرینش، پخش انرژی و عشق و هوشیاری توسط ما در جهان است! آیا نرسیدن ما به حضور چیزی از خدائیت او کم می‌کند؟!

در ذهن بودن ما و مردگی ما جز زیان به خود و دور بودن از نظر خداوند و منبع عشق، چه میتونه داشته باشد؟!





ما گوهر خدایی هستیم که با صدف ذهن و تن پوشیده شدیم و به اشتباه این صدف و ذهن را اصل گرفته‌ایم و از دسترسی به دُر و گوهر درونمان، بازمانده‌ایم!

سوره نحل، آیه ۱۱۸

«وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ»

...ما به آنها ظلم نکردیم، بلکه این خودشان بودند که به خودشان ظلم می‌کردند.

و کاملاً آشکار است که با ماندن در ظلمات ذهن، چه ظلمی به خود کرده‌ایم که این زنده شدن به خدائیت را به تاخیر انداخته‌ایم.

با تشکر و احترام

پاینده باشید

سودابه از تهران



برنامه ۸۵۱ غزل ۱۵۵۱ دیوان شمس مولانا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

از اصل چو حورزاد باشیم

شاید که همیشه شاد باشیم

ما از جنسِ خدا هستیم. خداوند سراسر شکوه و جلال و زیبایی ست. او که غمگین نمی‌شود.

ما هم که امتدادِ او هستیم پس شایسته است که همیشه شاد باشیم.

اما منِ ذهنی این اتحاد و یگانگی ما با خدا و این شادیِ اصیل را بر ما روا نمی‌دارد. ما همینکه قصدِ یکی شدنِ مجدد با

اصلِ خود کنیم منِ ذهنی تصویرِ تمامِ همانیدگی‌ها را پیشِ چشمانمان می‌آورد تا غمگینمان کند.

ما باید هوشیار باشیم تا همیشه به یادِ این حقیقت و اصالت باشیم چون منِ ذهنی تمامِ تلاشش را خواهد کرد تا به

وسیله‌الگوهای شرطی شده، بر اساسِ مقاومت و قضاوت و دوبینی که ایجاد می‌کند ما را به غم و اندوه دچار سازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

ما دادِ طَرَبِ دهیم تا ما

در عشقِ امیرِ داد باشیم

شادی و طربِ حقیقی از درونِ ما می‌آید و اولین نشانه‌اش هم این است که اول خودِ ما متوجه آن می‌شویم و آثارِ ظاهری

ندارد.

چه بسیار دیگرانی که ما را خوشبخت و شاد پنداشته‌اند، اما ما سراسر غم و اندوه بوده‌ایم و همچنین چه بسیار انسانهایی

که ما آنها را شاد پنداشته‌ایم اما اسیرِ غمهای فراوان بوده‌اند.



اقتضای عدالتِ خداوند شادی و پخش و ارتعاشِ آن بر تمامِ موجودات است و ما به عنوانِ فرمانده و مجریِ آن در عالم هستیم.

امیرِ داد و عدل که نمی‌تواند خودش از فرمانِ شاه سرپیچی کند، پُر از درد باشد اما دستورِ شادی صادر کند. پس حکمِ حقِ شادی و انفجارِ آن در جهانِ فرم است و ما فرمانده و عاملِ اجرای این حکمِ عادلانه اویسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

چون عشق بنا نهاد ما را

دانی که نکو نهاد باشیم

خداوند ما را از عشق به وجود آورده است، پس باید عاشقانه شادی را، هم بر خودمان و هم بر دیگران روا بداریم و همچنین خروجی و محصولِ ما در جهان باید کارِ نیک باشد.

کارِ اصلیِ ما خدمت به کشتِ اولیه و نگهداری و پرورشِ بذره‌های نیکوی خداوند است که همان بذرِ عشق و مهربانی است نه ساختنِ بنایی سست و مُتَزَلِّزِل از همانیدگی‌ها بر روی این زمینه پاک.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

در عشقِ توأم گشاد دیده

چون عشقِ تو با گشاد باشیم

خداوند فضاگشاست و کارِ او انبساطِ عشق و شادی و بخشش است، پس ما هم باید مثلِ او گشاده دل و گشاده چشم باشیم.

باید اتفاقات، وضعیت‌ها و افراد را در مرحله اول همانگونه که هستند بپذیریم و قبول کنیم.



گشاده دیده و گشاده دل بودن به معنای انفعال و بی خیالی و بی مسئولیتی نیست. به معنای دید درست و سنجیدن چالش با دید زندگی، و سپس عمل خردمندانه با عقل و قدرت و هدایت اوست.

اما واکنشهای سریع و شرطی شده، یعنی بر اساس عادت‌های تکراری و ناکارآمد من ذهنی عمل کردن، مانند خشم، ترس، حسادت و ملامت، مثل این است که ما با چشمهای بسته بخواهیم در قفل شده‌ای را با لگد باز کنیم حال آنکه کلیدش کمی آنطرف‌تر روی میز باشد. یا اینکه پیچی که به سختی سفت شده باشد را بخواهیم با دست باز کنیم حال آنکه انواع آچارها را برای چنین کاری ساخته‌اند.

حالا دید و عمل من ذهنی چگونه است؟ به هر در بسته‌ای می‌رسد می‌خواهد با لگد آن را باز کند اما دید و گشاده دلی حضور، امکان بی‌نظیر برای سنجش و برآورد چالش‌ها و سپس حل آنها با ابزار و عقل زندگی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

ما را چو مراد بی‌مراد است

پس ما همه بر مراد باشیم

مراد همه ما از اول حاصل است، یعنی این ماییم که به عنوان امتداد خدا بر پایه عشق و انبساط و کمال آفریده شده‌ایم، پس ما از اول خلقت حاجت رواییم.

هر چیزی که ما در من ذهنی به عنوان خوشبختی و سعادت به دنبال آن دویده‌ایم، در واقع دور شدن ما از این مراد حاصل شده است.

مسئولیت همه ما انسانها آگاهی و تبدیل به این حقیقت است که ما کامل جان آفریده شده‌ایم و حضور در همین لحظه حاصل شده است، نه در جا و زمانی خاص و کیفیتی قابل تصور و بیان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱



چون بنده بندگان عشقیم

کیخسرو و کیقباد باشیم

هر کس که تسلیم عشق و زندگی ست، پادشاه ست.

پس ما هم در ابتدا باید تسلیم آنها و گوش به فرمان هدایت آنان باشیم تا پادشاه سرزمین وجود خویش شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

چون یوسف آن عزیز مصریم

هر چند که در مزاد باشیم

انسان فضاگشا عزیز زندگی ست هر چند که برای من ذهنی خود و من های ذهنی دیگر به عنوان جسم و کالا شناسایی شود.

در واقع مولانا عزیز مصر را به عنوان زندگی مثال می زند.

اوست که حقیقت و ارزش واقعی انسان را می شناسد حتی اگر خودش از آن بی خبر باشد و در غفلت و دوری از اصل خویش در بازار داغ همانیدگی ها و در میان من های ذهنی دست به دست شود و به حراج گذاشته شود.

ما در من ذهنی همدیگر را چگونه می بینیم؟

حتی یک زن و شوهر در روابط زناشویی نگاه می کنند که چه منفعتی برای همدیگر دارند.

پدر و مادر فرزندی که خواسته های ذهنی آنها را برآورده کند بیشتر دوست دارند و از او به اصطلاح راضی ترند.

ما حتی در من ذهنی، دوستان و روابط اجتماعی خود را بر اساس سود و زیان مادی طبقه بندی می کنیم.



اما این خداوند است که از روح خویش در ما خبر دارد و در هر جایگاه و به هر میزان همانیدگی که داریم عزیزِ اویم و او هر لحظه با جذبۀ و عنایتِ خویش در کار است تا ما را به سمتِ خویش بکشاند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

بر چهره یوسفی حجابیست

اندر پسِ پرده راد باشیم

خود باد حجاب را رُ باید

ما منتظرانِ باد باشیم

درست است که فعلاً پرده‌های همانیدگی این یوسفیت و خدائیتِ ما را پوشانده‌اند اما معصومیت و بی‌نیازی ما به همانیدگی‌ها زیرِ حجابِ من ذهنی و این جهانِ فریبنده بیدار است و منتظرِ دمِ زنده کننده ایزدی ست تا این حجاب را با جذبۀ و عنایتش کنار بزند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۱

ما دل به صلاح دین سپردیم

تا در دلِ او به یاد باشیم

ما باید هر لحظه آماده باشیم. اتفاقِ این لحظه، دقیق و متناسب با احوالِ ما می‌آید، برای شناسایی و سپس انداختنِ یک همانیدگی. ما نباید از آن فرار کنیم و به یک همانیدگی دیگر یا بی‌حسی‌های موقتی پناه ببریم. باید صبر کنیم ببینیم زندگی چه پیغامی برای ما آورده است. اینکارِ ما مرکز را عدم کردن است که به صلاح ماست و درست‌ترین راه رسیدن به خداست.



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار 😊

✨ برنامه ۸۵۲، غزل ۱۵۶۶ ✨

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

🌸 تا با تو قرین شده ست جانم

هر جا که روم به گلستانم 🌸

ای خدای مهربانم، از زمانی که با باز کردن فضا و داشتن تسلیم، صبر، شکر و پرهیز، جان من با عدم تو قرین گشته، در گلستانی به رویم گشوده شده که فارغ از زمان و مکان و بدون وابستگی به نقطه چین ها، شاد هستیم. همه جا در باغ حضور هستیم و جانم از این گلستان، شاداب و سرزنده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

🌸 تا صورت تو قرین دل شد


بر خاک نیم، بر آسمانم 🌸

مهربان خدای من، از زمانی که روی زیبای تو، با فضاگشایی و تسلیم در هر لحظه، همنشین من شد و روی خود را از تمام همانیدگی ها پاک کردم و یک سو و یک جهت رو به سوی تو آوردم، دیگر خاک هیچ همانیدگی مانع دید درست و عدم بین من نشد.

به آسمان و فضای یکتایی تو درآمدم، از جنس عدم شدم و مرغ روحم در آسمان بی نهایت و ابدیت تو به پرواز درآمدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶




گر سایه من در این جهان است 

غم نیست، که من در آن جهانم 

خداوندا، گر چه در این جسم، در عالم ماده، زندگی می‌کنم، اما هر لحظه با گشودن فضا و داشتن تسلیم، شکر، صبر، پرهیز و عدم قضاوت و مقاومت، خود را از جنس تو می‌کنم و از سایه جسم و تعلقات آن می‌رهیم. روی پای ذات اصلی خود که همان هشیاری خالص است می‌ایستم و سکان زندگی خود را به دست خرد الهی می‌سپارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶


من عاریه ام در آن که خوش نیست 

چیزی که بدان خوشم من آنم 

من امتداد خداوند که همان شادی، برکت، فراوانی و ذوق آفرینندگی ست هستم. گرچه پس از آمدن به این جهان به خواب ذهن رفته و خود را با قضاوت، مقاومت، مانع و مسئله سازی، دچار درد و رنج کرده‌ام، اما می‌دانم که این حالت عاریه است و اصل، سرشت و گوهر من از خداوند است و با فضاگشایی و تسلیم پی در پی به اصل خود باز خواهیم گشت و دوباره آن شادی حقیقی را تجربه خواهیم کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

در کشتی عشق خفته‌ام خوش 

در حالت خفتگی روانم 

با شناسایی همانیدگی‌ها و داشتن تکرار، تمرین، مداومت و تعهد در انداختن آن‌ها و گشودن فضا در اطراف اتفاق هر لحظه، به مرکز عدم که شادی حقیقی از آن جا برمی‌خیزد متصل شدم.





خوشی و شادی برخاسته از عدم را تجربه کردم، از هیاهوی ذهن رها شدم. چشمم را به روی تمام همانیدگی ها بستم تا نظر او را پیدا کنم.

### غزلیات کلیم کاشانی

🌸 مایه آرام دل چشم هوس بستن است

از تپش آسوده است باز نظر دوخته 🌸

در همین حالت سکون ذهن که همان نجسبیدن به چیزها، فکرها، دردها و باورهای کهنه و پوسیده ذهن، قضاوت و مقاومت صفر و داشتن صبر، شکر، تسلیم و پرهیز است، باران آفرینندگی و آفرینش و خلاقیت زنده زندگی بر سرم باریدن گرفت و انعکاس این ارتعاش در عالم ماده، تمام امور مرا سر و سامان بخشید.

### غزلیات شمس، بیت ۱۷۵۹

🌸 کی شود این روان من ساکن

اینچنین ساکن روان که منم 🌸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

🌸 امروز جمادها شکفته ست

امروز میان زندگانم 🌸

امروز تمامی جمادات در حال شکفتن هستند. انسان به خواب رفته در ذهن نیز، در اثر فشار درد و رنج، به این استعداد که در او به حالت بالقوه وجود دارد، پی برده و دانسته که باید از طریق فضاگشایی، تسلیم، داشتن پرهیز، صبر و شکر،



عدم قضاوت و مقاومت به مرکز زنده زندگی دست یابد و مرده من ذهنی خود را از اصل زنده خود بیرون بکشد. زنده شود و در اثر زنده شدن به نیروی عشق و زندگی، تمام کائنات را با این ارتعاش بیدار سازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

چون علم بالقلم رهم داد

پس تخته نا نبشته خوانم

خداوند، با قلم صنع و آفرینش، درون مرا که از همانیدگی ها خالی شده و به مرکز عدم دسترسی پیدا کرده، آموزش داد. دیگر برای دیدن چیزها با عینک ذهن نمی بینم و از همان مرکز عدم، که خالی از هر همانیدگی است، عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت، را دریافت می کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

چون کان عقیق در گشادست

چه غم که خراب شد دکانم

وقتی در اثر فضاگشایی های پی در پی و تسلیم در هر لحظه، به مرکز عدم متصل شدم و گنج حضور، در خود را به رویم گشود و از جواهر خرد، امنیت، شادی، برکت، قدرت و هدایت الهی برخوردار شدم، غم ویران شدن دکان کهنه و قدیمی ذهن از میان برخاست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶


زان رطل گران دلم سبک شد


گر دل سبکست سر گرانم



با پذیرش لحظه به لحظه اتفاقات، بدون قضاوت، از شراب بی‌نهایت و ابدیت خداوند نوشیدم و دلم از بند همانیدگی و درد و رنج‌های حاصل از آن رهید و در پی آن سرمستی، دلم سبک شد و از عقل ذهن، که دو ویژگی مهم آن، قضاوت و مقاومت است، نجات یافتم.


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶


ای ساقی تاج بخش پیش آ 

تا بر سر و دیده‌ات نشانم 






ای ساقی زندگی، که هر لحظه با قضا و کن فکان خود آماده نوشاندن و فیض رساندن به تمام انسان‌ها هستی، پیش‌آی و تاج شاهی خود را بر سرم بگذار. من نیز با گشودن فضا خود را لایق دریافت این تاج می‌کنم و آن‌گاه دیگر با چشم و عقل تو که هیچ نشانی از ذهن ندارد، می‌بینم و عمل می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

جز شمع و شکر مگوی چیزی 

چیزی بمگو که من ندانم 

حال که با خالی کردن مرکز از نقطه چین‌ها رهیده‌ام دیگر از درد و رنج و بیماری‌های حاصل از آن که خشم، کنترل، حسد، حرص، طمع، ترس، واکنش، نگرانی، و... است نجات یافته‌ام و آنها را نمی‌فهمم چرا که در درونم علت و بیماری نیست که آن را در دیگران ببینم و نگاهم چون به مرکز عدم است درست می‌بینم پس با من جز از شادی، عشق، برکت و فراوانی سخن مگوی که قرین من مرکز عدم شده.

والسلام - با احترام سرور از شیراز     



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)